

بخشی از سخنان ایوب نبوی در کنگره دوم:

ایوب در رابطه با مساله ارضی و نقش و جایگاه "جنیش دهقانان و زحمتکشانشان روستا" این ارزیابی عینی، واقعی و به نظرم عمیق و صمیمانه را ارائه داد:

" من به این خاطر قبل از بقیه رفقا حرف میزنم، که با توجه به نظرانی که خود من داشته ام و در اکثر رفقا هم دیده ام، دوست داشتم که حرف بزنم. یعنی اینکه بعضی رفقا یا رویشان نمیشود و یا بخاطر اینکه ممکن است حرفهایشان پخته نباشد. نمی آیند حرف بزنند، من داوطلب شدم که این سد را بشکنم. نشستن و مستمع پاسیف بودن را جالب نمیانم. بعضی از رفقا به من میگفتند تو برو حرفهایت را بزن، به نظر میرسد که با من هم نظر است اما خودش نمیخواهد شخصا حرف بزند. به عقیده من این روش درستی نیست. من این را برای آن رفقای جوان که به کنگره و کنفرانس های ما می آیند میگویم که جرات پیدا کنند، حرف مستقل خودشان را بزنند. من نمیخواهم فقط مستمع حرفهای عبدالله و سهراب (سعید یزدیان) باشم و بگویم آنها حرف من را هم زدند. بهرحال میخواهم این ترس و محافظه کاری را بشکنم تا بقیه رفقا هم به حرف بیایند.

نظرانی که من دارم این نیست که بگویم من در نتیجه مطالعات سیستماتیک به آنها رسیده ام، نتیجه و جمع بندی واقعیهائی است که سالهای سال با آنها زندگی کرده ایم. این استنتاجات متأسفانه در نتیجه مطالعات مارکسیستی بدست نیامده اند، بلکه نتیجه این است که در عمل و طی تجربه سالها، و البته با مشقت و درد و رنج، برخی تئوریا به نتایج پوچی رسیده است. در این رابطه است که واقعا باید بگویم انحرافات فکری زیادی برآستی تارو پود ما را تنیده است. من که خود را مارکسیست نامیده ام اما برآستی نه آثاری مارکسیستی خوانده ام، و نه در فعالیتهای عملی ام مرز طبقاتی روشنی داشته ام. سالهای سال در میان دهقانان کار کرده ام و نتوانستم به این سوال جواب بدهم که آیا دهقان "طبقه واحدی" است؟ کدام قشر آن انقلابی و کدام قشر دیگر غیر انقلابی است؟ به نظر من افتخاری برای هیچکدام از این رفقا که اینجا نشسته اند نیست که حتی آن رفقائی که عضو رهبری تشکیلات بوده اند، نتوانسته اند در این رابطه کمکی بکنند. یعنی این "رهبران" هم مثل ما دنباله رو اتفاقات و حوادث بوده اند. همه ما به این ترتیب در سطح واحدی قرار داشتیم. ما همه، دنباله رو مسائل و جریانات خودبخودی بوده ایم.

وقتی به تاریخ ایران نگاه میکنیم، میبینیم که حزب توده دچار خیانت و پاسیفیسم میشود و در مقابل آن جریان چریکی و ماجراجوئی بلند میشود. در تقابل با این مشی "جدا از توده" فدائی است که رفقای قدیمی کومه له، به فکری که "سازمان انقلابی حزب توده" در ایران می آورد، ملحق میشود. این بود که هرچند ما مرزبندیهای در برابر افکار چریکی داشتیم، ولی واقعیت این است که ما از آن طرف افتادیم. و وقتی به کار توده ای روی آوردیم، حقیقتا آگاهی بر آن فعالیتهای حاکم نبود و خیلی هم به کار توده ای مان افتخار میکردیم. به خود غره بودیم که به چریکها از توده ها جدا هستند اما خود ما درک درستی از مسائل نداشتیم. من یادم هست که از سالهای ۵۱ و ۵۲ ما هیچوقت در مورد مناسبات سرمایه داری بحث نکردیم، و همانطور که اسماعیل (ایرج) گفت که ما طبقه کارگر را انکار میکردیم، من میگویم ما سرمایه داری را نفی و انکار میکردیم، به این خاطر بود که وزن و جایگاه پرولتاریا را درک نمیکردیم. در واقع اعتقادی به پرولتاریا نداشتیم. چون ما کلیشه وار آثار مائو و انقلاب چین را الگو قرار داده بودیم، بیشتر مطالعاتی هم اگر داشتیم در مورد کشورهای مثل چین و ویتنام و ظفار و فلسطین و از این قبیل بود. من یادم هست که در جمع های مطالعاتی ما، آثار لنین و مارکس جایگاه چندانی نداشتند. شاید رفقائی که مدتهاست با کومه له کار میکنند، آثار مائو را فراوان و بارها خوانده باشند. ولی از آثار مارکس و انگلس و لنین خبر چندانی نبوده است. کلا نمیخواهم نفی کنم اما مطالعه چنان آثاری خیلی محدود بوده است. این بود که فعالیتیمان شده بود که به میان "خلق" برویم، و خلق هم برآستی برای ما دهقانان بودند. به این خاطر از هر تخصص و قابلیت علمی و تکنیکی خود را کنار میکشیدیم. رانندگی یاد نگیرم نکند بگویند دارد از خلق جدا میشود و میخواهد ماشین بخرد! لباس خوب و مناسب نپوشیم و از این قبیل. آن درویش مسلکی بیشتر در میان دهقانان یافت میشد. در حالی که کارگران لباس زیبا میپوشیدند، آرایش مویشان مرتب و مدرن بود. برآستی هم که ما در میان دهقانان آرامش داشتیم و دلمان بی دغدغه بود! و چون در میان دهقانان مسائل بغرنج مطرح نبود، نیازی به فکر کردن زیادی نبود! این برای ما به عنوان روشنفکران خرده بورژوا راحت هم بود. به دهات هم که میرفتیم همان موقعیت را حفظ کرده بودیم، آدمی بودیم که از "بالا" آمده بودیم و احترام مردم را جلب میکردیم. به این معنی حتی رابطه ما با مردم انقلابی هم نبود. آن روابط عادی و دوستانه و عاطفی بود و هیچوقت تا سطح روابط سیاسی و تشکیلاتی ارتقا پیدا نمیکرد. این واقعیت را هم تاکید کنم که به نظر من درست کردن تشکیلات در میان دهقانان معنی ندارد. چرا که دهقان با آفتاب و روز و هوا و کشت زمین زندگی میکند. حتی یک نظم بورژوائی در میان دهقانان مطرح نیست. برآستی برای گرفتن یک جلسه با دهقانان جانمان به لب میرسید! اینقدر بهانه می آورد، که خاله ام آمده، نوبت آب دارم، یا مهمان برام میاد و غیره، بهرحال از زیر مساله در میرفتند. مساله مهم این بود که اولاً ما از نظر تئوریک قضیه را متوجه نشده بودیم و ثانياً مناسبات حاکم بر روستا را تشخیص نمیدادیم. آیا واقعا فلان دهقان مرفه که ما عمری با او کار میکردیم، اصلا میخواهد مبارزه کند؟

من مدتی را در کرمان کار میکردم، عده ای از آنها کارگران مهاجری بودند که از منطقه "ژاورود" و "بیساران" (کردستان) آمده بودند، چون مساله زمین برایشان واقعا مطرح نبود، من به جای بحث در مورد استثمار و کارخانه،

بیشتر در باره فنودالیسم و مالکیت فنودالی و "ظلم" در دهات برای آنها حرف میزدیم. این بود که از حرفهایم و از تبلیغاتم استقبال نمیکردند. این بود که بجای اینکه با طبقه ای کار کنیم که به حکم موقعیت اش در تولید تا آخر انقلابی است، بخاطر اینکه "آجو" میخورد، خود را کنار میکشیدیم. من واقعا حتی تا یکسال قبل نمیدانستم که از چه چیز دهقان باید پشتیبانی کرد؟ الان میدانم که ما نمیتوانیم از هر خواسته دهقان حمایت کنیم. آیا در هر موردی که دهقان برای دفاع از زمین خود جنگ و دعوا میکند ما باید دفاع کنیم؟ به نظر من این غلط بود و ما به چنان کارهایی مشغول بودیم. کار ما هم که در دهات متمرکز شده بود، دقیقا دفاع از دهقانان مرفه بود. یادم هست وقتی در دهات زمین را بین دهقانان فقیر تقسیم میکردیم، رفیق دهقان مرفه خود ما مخالف بود. بطور واقعی هم دهقان فقیر خواهان گرفتن زمین نبود. ما اصرار میکردیم که نه! باید زمین را بخواهی! استدلال زحمتکش دهات خیلی منطقی بود. میرفت کارخانه روزی هفتاد تومان درآمد داشت. گندم را تغاری صدتومان میخرد. خوب طرف با چه منطقی حاضر میشد برود زمین را تصرف کند و روی آن کار کند با چنین درآمد کمی؟ برآستی همانطور که ایرج هم گفت ما "نارودنیک" بودیم، بی تعارف! من مقاله ای از لنین خواندم که مینویسد نارودنیکها چون هفتاد درصد جمعیت در دهات بودند روی آنها کار میکردند، در حالی که سوسیال دمکراتهای روس در همان سالها عمده انرژی شان را روی طبقه ای میگذارند که هر چند در "اقلیت" بود، اما نیروی آینده جامعه بود. ما هم مثل نارودنیکها بخاطر زیاد بودن جمعیت دهقان در کردستان به آن اهمیت میدادیم. من یادم نمی آید که در جلساتمان در باره "طبقات" حرف زده باشیم. ما به کلیشه دهقان چین چسبیده بودیم و توجه نداشتیم که دهقانان در دهات نیز، تجزیه شده بودند و طبقه واحدی نبودند. دهقان مرفه، میانه حال و دهقانی که کارگر شده بود و دیگر ربطی به روستا نداشت. در میان دهقانان هم به آنهایی که "عافل" بودند روی می آوردیم و اینها را فقط در میان دهقانان مرفه میشد پیدا کرد. واقعیت هم این بود که خانه آنها جالبتر و راحت تر هم بود و به حرف ما بیشتر گوش میدادند تا دهقان فقیری که از خستگی و کار طاقت فرسا نای حرف زدن نداشت! من وقتی به اسم "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان" برمیخورم، کلمه "زحمتکش" آن یک طیف وسیع و ناپایدار و همیشه در حال تجزیه و مفهومی گنگ از "خلق" به ذهنم میرسد. دهقان مرفه هم "زحمت" میکشد، کارگر هم "زحمت" میکشد، آیا ما واقعا سازمان انقلابی تمام این "زحمتکشان" هستیم؟ اگر مارکسیست هستیم ما باید سازمان طبقه کارگر باشیم نه زحمتکشانی که دهقان مرفه و میانه حال و فقیر را با هم زیر یک چتر میگیرد.

چهار ماه قبل از انقلاب بهمن ۵۷ برای ما مساله محاصره شهرها از طریق روستاها مطرح میشد. در حالی که تحرک در شهر بود و روستا ساکت و صامت بود! ما در واقع سرمایه داری را به عنوان یک "مصیبت" برای جامعه میدانستیم که فرهنگ مصرف آن، جامعه را فاسد میکند. یادم هست وقتی پادگان داشت خلع سلاح میشد ما و سه نفر دیگر از رفقا با یک نفر از "وحدت انقلابی" رفته بودیم دهات که زن یک دهقان را که قهر کرده بود راضی کنیم برگردد پیش شوهرش! اکثر رفقای ما در سنج در دهات بودند و در آن روزهای شلوغی شهرها کسی حاضر نبود دهات را ول کند و بیاید در مبارزات شهرها شرکت کند. جنبه دیگر انحراف ما نفی و تحقیر "روشنفکر" بود. هر کس از مسائل تئوریک حرف میزد میگفتیم برو بابا کار "عملی" بکن! میگفتیم یارو دارد حرف "قلمبه و سلنبه" میزند. درست است که برخی از روشنفکران عافیت طلب بودند و مبارز نبودند، اما این موارد برای ما دلیلی شده بود برای نفی و تحقیر مسائل فکری و تئوریک. حتی در جریان تحصن استانداری که محافظی جمع میشدند و بحث میکردند ما اهمیتی نمیدادیم و گاه برخی از رفقا هم که اکنون از مسئولین کومه له اند، را تحویل نمیگرفتیم و به نوعی آنان را تحقیر میکردیم. بعدا از ما گله میکردند که راستی چرا ما را بی محل میکردید؟ این تحقیر البته در واقع، تحقیر فکر تازه و مسائل فکری و تئوریک بودند. یا در "جمعیت"ها که کانونی برای بحث بود، ما دخالت زیادی نداشتیم، در حالی که جمعیت را ظاهرا ما تشکیل داده بودیم. میگفتیم شما "حرف" بزنید، ما برای کار عملی میرویم به دهات! یا وقتی مساله مخفی و حرفه ای شدن مطرح شد، این جنبه که تعدادی آماده شدند، مثبت بود، اما اینکه هیچکس برای کار در شهرها و کارخانه ها آماده نشد و به آن فکر نکرده بود، خیلی خیلی منفی بود. چریکها در شهرها مخفی میشدند و ما در کوره دهات. نمونه مجد حسین کریمی را همه میدانید. اتحادیه دهقانان به چه نتیجه ای رسید، جز دفاع کامل از دهقان مرفه؟ چه کمیتی از دهقانان فقیر جذب اتحادیه دهقانان شد و چه نفعی برای زحمتکشان داشت؟ نمونه ای منفی را باز هم بگویم، رفیقی از کامیاران آمده بود شهر کارگری کند، پول جمع کردیم که او را به دهات پس بفرستیم! برآستی ما که داشتیم اتحادیه دهقانان را در دیواندره هم تشکیل بدهیم، میبینیم که در این جنبش موجود دهقانان شرکت نمیکند. کمک نمیکند. اگر ماشین مان را هم به زمین شان ببریم دادشان بلند میشود، وقتی مساله زمین خودشان مطرح باشد، لاف دوستی میزنند، اما نه خود به صفوف پیشمرگها میپیوندند و نه اگر فرزندان شان بخواهند موافق اند؛ و مانع میشوند. تعداد معدودی دهقان که در جنبش اول شرکت کردند، اکثرا اسلحه ها رازمین گذاشته اند و دیگر خیال ندارند با ما بمانند. به نظر من انحراف ما همان بینش خلقی و نداشتن مرز طبقاتی است. ما تازه یواش یواش داریم نظر مثبتی به مارکسیسم و تئوری نشان میدهیم. نظریه نیمه فنودال نیمه مستعمره را کلیشه ای و غلط میدانم که از چین و آثار مائو گرفته شده اند. بی تعارف بگویم همه رفقای که اینجا نشسته اند تا یکسال قبل نمیدانستند که سرمایه داری با تمام وجود در جامعه نفوذ کرده است. واقعا جمع کردن و متحد کردن مردم دهات حول مساله زمین ممکن نیست. فعلا حرف دیگری ندارم." (پیاده شده توسط من از روی نوارهای مباحثات کنگره دوم کومه له)

بخشهایی از سخنان سعید یزدیان در کنگره دوم کومه له:

" میخوام در باره قطعنامه ای که در باره انحرافات ایدئولوژیک گذشته قرار است تهیه و تصویب شود، چند کلمه

ای صحبت کنم. در تحلیل برخی از رفقا من فکر میکنم پایه های اجتماعی و مادی آن (انحرافات) حذف شده است، یعنی اینکه گویا خود ما نیز بخشی از یک پروسه اجتماعی نیستیم. به عقیده من این نادرست است. گویا هر کس میتواند مارکسیسم را بخواند و آنرا یاد بگیرد، و ریفیقی این را چنین فرموله کرد که اگر ما برنامه را تدوین نکنیم، بدون آن نمیتوان وارد جنبش شد، و یا اگر هم وارد جنبش بشویم، منحرف میشویم. این را بطور کلی رد نمیکنم. معلوم است اگر بدون برنامه باشیم ممکن است دچار اکونومیسم هم بشویم. ولی در پروسه واقعی مبارزه که ما میتوانیم این تفکیک را بوجود بیاوریم، در نظر این رفیق نیست. بحث اینکه مارکسیسم را فقط کسی بخواند با تکیه بر کتابها، نکته ای که جواد مشکوی بر آن تاکید داشت، گویا مارکسیست میشود، و بعد آن فراگیری اش را به برنامه تبدیل کند، به نظر من اساسا غلط است. در دانشگاه کلاسهای تدریس مارکسیسم هست، یک بورژوا هم میتواند به این ترتیب مارکسیسم را بخواند. در دانشگاههای آمریکا ما با پدیده "دانشجویان مارکسیست" برمیخوریم که معمولا اکثرا به مشاوران بورژوازی تبدیل میشوند. مثالی هم که زده شد، ترجمه و خواندن کاپیتال توسط ایرج اسکندری و یا احسان طبری است. اما وقتی همین ها آن برداشتشان را به برنامه تبدیل میکنند، یک برنامه رفرمیستی و بورژوائی از آن در می آورند. این همان سوسیالیسم خلقی است. اگر با خواندن و تبدیل آن به برنامه کار درست شود، چرا آقای ایرج اسکندری نتواند؟ برنامه را باید بر شرایط اجتماعی و طبقاتی جامعه تطبیق داد. خطوط عمومی را از کتاب میتوان در آورد، اما در رابطه با جنبش در هر کشور معین است که باید برنامه آن جنبش را تدوین کرد. باید وضعیت طبقه کارگر، اوضاع اجتماعی و مبارزه طبقاتی را شناخت تا بتوان برنامه تدوین کرد.

در مورد زمینه مادی، من دیروز به کردستان و شرایط آن، و وجود ستم ملی و تاثیر آن بر رفقای ما اشاره کردم. این تاثیر حتی بر رفقای ما از دوران بچگی بوده است، با آن بار آمده اند. همین رفقا به دانشگاه رفته اند و در بزرگترین دانشگاه ایران هم درس خوانده اند. اما کجا ما با آن صنعت بزرگ که در آنجا (شهرهای بزرگ ایران) وجود داشته است، تماس داشته ایم؟ کجا ما با آن پرولتاریای صنعتی ارتباط داشته ایم؟ ما با پرولتاریای صنعتی اصلا آشنائی نداشته ایم. حتی اگر خودمان کار کارگری کرده ایم، در شرکتهای ساختمانی و کوره پزخانه ها بوده است. هیچگاه ما طبقه کارگر صنعتی را نمیشناختیم. به نظر من در دانشگاه بودن به معنی در ارتباط بودن با صنعت بزرگ و با پرولتاریا آشنا بودن نیست. اگر اینطور باشد، آدمی را در یک اطاق در نیویورک که صنعت بزرگ هم دارد بگذار، و کتاب بخواند حتما با صنعت بزرگ بار میاد. اینطور نیست. به نظرم بحث رفیق در این مورد مکانیکی است، دیالکتیکی نیست. وقتی از صنعت حرف میزنیم، تاثیر خود صنعت نیست، بلکه پرولتاریای صنعتی و مباره آن است که تاثیر میگذارد. این جدا کردن مارکسیسم و برنامه از پراتیک به نظر من موجب میشود که ما تفاوت مارکسیسم و رویزیونیسم را نتوانیم ببینیم. این ستم ملی را که من از آن صحبت کردم، بر خرده بورژوازی تاثیر میگذارد و ایده بوجود می آورد. مطالعه مارکسیسم بر زمینه آن روابط عقب مانده ای که در کردستان وجود داشت، دید محدود ما را از مارکسیسم برطرف نکرد. تاثیر مساله ملی بر خرده بورژوازی، موجب میشود که مارکسیسم را چون سوسیالیسم خلقی بفهمد.

در رابطه با اینکه گفته شد که ما در اثر مطالعه به نتایج فعلی رسیده ایم، چند نکته را بگویم. میدانم که تعدادی از رفقا از تابستان گذشته یک سری مطالعات را کرده اند، اما من حتی یک نفر را نمیشناسم که "کاپیتال" را خوانده باشد. میدانم که مطالعه هم بی تاثیر نبوده و خود من خیلی علاقمندم، اما یک فاکتور و واقعیت دیگر این بود که سوسیالیسم خلقی ما به بن بست و شکست رسیده بود. به نظرم این بن بست و عقیم بودن سوسیالیسم خلقی عامل مهمتری در تعمق ما نسبت به انحرافات سیاسی و خط مشی ما است. (پیاده شده از روی نوار توسط من)

بخشهایی از سخنان من در کنگره دوم کومه له:

" در مورد مبانی اقتصادی رویزیونیسم، نه مدارک آنرا دارم و نه زیاد بر آن جنبه متمرکز شده ام. اما در مورد رویزیونیسم، تا آنجائی که من فهمیده ام، انحراف از یک اصل مارکسیستی است که آنهم انترناسیونالیسم پرولتری است. مانیفست حزب کمونیست با شعار پرولتاریای سراسر جهان متحد شوید، آغاز شده است. انحراف از این اصل در شوروی دقیقا از کجا شروع شد را نمیدانم، اما با برداشت من از این محورها شروع شده است: وقتی که خطر جنگ دوم جهانی مطرح میشود و آلمان نازی در تدارک شروع این جنگ است، استالین متوجه این روند شده است. جنگ که سال ۱۹۳۹ شروع شد، اما استالین از سال ۱۹۳۵ - ۱۹۳۴ متوجه مساله میشود. و از همینجا پشت کردن به آن اصل انترناسیونالیستی شروع میشود. با وجودی که استالین میدانم که جنگ خواهد شد و آغاز آن در اروپا خواهد بود، و حتی پیش بینی میکند که جنگ احتمالا با حمله به بلژیک شروع میشود، و بعد به فرانسه میرسد، اما در آن مورد سکوت میکند. همانطور که که میدانم قتل عام جنگ ابتدا و قبل از شوروی در اروپا انجام شد. یعنی پرولتاریای اروپای غربی قبل از پرولتاریای خود شوروی قتل عام شد. در حالی که استالین در این مورد بی تفاوت است و تقریبا در مورد آن سکوت میکند. و در مقابل سرنوشت پرولتاریای اروپا بی تفاوت میماند اما برای پرولتاریای کشور خودش، برخی از صنایع را تبدیل میکند به صنایع نظامی. این اولین قدم آشکار این پشت کردن به اصل انترناسیونالیسم پرولتری و عدول از آن است. دومین قدم این است که استالین به جای اینکه به پرولتاریای اروپا متوسل شود و از آنها بخواهد که در مقابل فاشیستها بایستند، به دولتهای اروپائی روی می آورد. و با دولتهای فرانسه و انگلیس شروع به مذاکره میکند. پس از مدتی که استالین متوجه میشود که آن دولتهای اروپائی مساله را جدی نمیگیرند، بطور جداگانه در سال ۱۹۳۹ قرارداد جداگانه ای

با آلمان نازی میبندد. یعنی باز هم متوسل به بورژوازی میشود و پرولتاریا حذف است. حتی برخی قراردادهای اقتصادی را هم امضا میکنند. تا اینجا ظاهر قضیه این است که همه این روشها برای دفاع از منافع پرولتاریای شوروی است. منتهی، پس از آن آشکارا در قدم سوم، پشت کردن به انترناسیونالیسم انجام میشود. در سال ۱۹۴۲ استالین رسماً انترناسیونال سوم را منحل میکند و از انحلال آن به نفع بورژوازی دفاع میکند. و از آن فراتر این موضع را به خط مشی احزاب کمونیست آن زمان تبدیل میکند. از حزب کمونیست فرانسه میخواهد که بر علیه "دوگل" اقدام و حرکتی نکنند و برعکس با حکومت دوگل "جبهه واحد" تشکیل بدهند. من فکر میکنم این با دفاع از میهن کائوتسکی در انترناسیونال دوم، هیچ فرقی ندارد. کائوتسکی هم از پرولتاریا میخواهد که از بورژوازی خودی و از میهن دفاع کنند، استالین هم با انحلال انترناسیونال سوم به نفع بورژوازی حتی از کائوتسکی هم فراتر میرود. فکر میکنم وجه مشترک تئوریک رویزیونیسم و تئوری "سه جهان" اینجا است. این واگذاشتن پرولتاریا به بورژوازی در اروپا بر پرولتاریای خود شوروی هم تاثیر منفی میگذارد، به این ترتیب که وقتی در مقابل آلمان نازی پرولتاریا را قربانی میکنند، معلوم است که به مراتب در برابر خرده بورژوازی شوروی نیز همین امتیاز را از پرولتاریای شوروی میگیرد. و به این ترتیب این عناصر در حزب کمونیست رسوخ میکنند و مناصب بالائی را کسب میکنند. برای مثال، خروشچف، کمیسر عالی نظامی در جنگ دوم جهانی است. به این ترتیب زمینه برای اینکه دیکتاتوری پرولتاریا عملاً نفی شود فراهم میشود و تئوری آنهم تدوین میشود. که دولت شوروی "تمام خلقی" است و حزب هم تمام خلقی است." (پایه شده از روی نوار)

متن فارسی اعلامیه فواد در رابطه با تحصن برای دهقانان "بیلو" (اواخر دی ماه ۱۳۵۷)

" پدر و مادران! خواهر و برادران!

گفته ای از قدیمی ها است که میگوید: "هر چیزی که نازک و باریک بشود پاره میشود اما ظلم در ضخامت و کُلفتی"

چند سال است که قُلدری و ظلم و ستم جنگلبانی به ما فشار آورده است. براستی بیائیم فکر کنیم که فایده و نفع این قوانین و مقررات برای ملت چه بوده است؟ چرا دولت نمیگذارد ما درختها را ببریم؟ برگ درخت بچینیم و یا زمینهای بایر را دایر کنیم و زیر کشت ببریم؟ دولت میگوید درختها و زمینهای لم یزرع را ملی کرده است. و به این دلیل روستائیان نباید درختها را ببرند و یا به زمین لم یزرع دست بزنند برای اینکه بگذارید درختها بزرگتر بشوند و کوه و دشت زیباتر بشود. طبق استدلال خود آنها هر چیزی که ملی شد معنی اش این است که به ملت تعلق دارد. قبل از این قانون، در تمام مریوان علیرغم اینکه مالکان مالیاتی بر چیدن برگ درختان و مالیات بر درخت های قطع شده (گه لانه و دارانه) را وضع میکردند، که آنهم ظلم بود، اما هر کس لااقل میتوانست به اندازه نیازهای خودش درختها را قطع کند و برگ درخت جمع آوری کند. یعنی طبق ادعای دولت آنوقتها جنگل و کوه و دشت ملی بود نه الان. خوب هدف دولت از این دروغ چه بود؟ شنیده ایم که گیلان و مازندران خیلی جنگلی اند. آنجا ها هم دولت اجازه قطع درختان و چیدن برگ درختها را نمیدهد. بعد از چند سال تمام جنگلهای بزرگ را به خارجها فروخت تا آنها درختها را برای خودشان قطع کنند. آن شرکتها از آن درختهای زیبا و ارزان محصولاتی چون مبل، میز و صندلی، تختخواب و کمد لباس و صدها کالای دیگر تولید میکنند و با قیمتی بسیار گران به خود ما میفروشند. بعلاوه چوب و تنه درختهای با کیفیت را به کشور خودشان میبرند. به این ترتیب از یکطرف بخاری روستائی فقیر بدون سوخت میماند، خود و بچه هایش از سرما میلرزیدند، اما از سوی دیگر خارجی ها بویژه آمریکائی ها سود هنگفتی میبردند. در منطقه خودمان هم میبینیم که کوهها و تپه های "گوماره لنگ"، "ویله"، "دوبسه"، "چناره"، "قامیشله" و همچنین "کله وینجه" و "کانی کوزله" را اشغال و تصرف کرده است و میخواهد به خارجی ها واگذار کند. دور آن مناطق را هم سیم خاردار کشیده اند. که معنی اش این است آن مناطق و کوهها و تپه و دشتها مال مریوانی و ایرانی نیست، به خارجی ها تعلق دارد. یاد این ضرب المثل افتادم: "سگ قروه است اما در سریش آباد نگهبانی میدهد". دولت از قبل مردم و بر شانه آنها زندگی میکند. نان، گوشت، روغن، تنباکو، گردو، نفت و همه چیز را از ملت میخرد، اما جنگل و نفت را از مردم دریغ میکند و آنها را ارزان به آمریکا و اسرائیل میفروشد.

حوب حالا ببینیم چرا دولت اجازه نمیدهد که ما زمین بایر را تبدیل به زمین دایر کنیم و آنرا زیر کشت ببریم؟ دولت میگوید به آن زمینها دست نزنید بگذارید به مرتع تبدیل شوند. مرتع یعنی جای چرانیدن حیوانات و گاو و کوسفند مردم. اما ما با چشمان خودمان دیده ایم که دولت آن زمینها را به زمیندارهای بزرگ و پولدار و "جاش" (مزدور) میدهد. مثل زمینهای "بیلو"، "سرنژمار" و "برده رشه". مثل کوه و زمینهای "ترخان آباد" و "بیله" که دورشان سیم خار دار کشیده اند. مثل "کلک" در اطراف زریبار و ۱۵۰ متر زمین در هر دو سوی جاده مریوان به زریبار و نیز مثل زمینهای "موسک" که دور آنها را هم سیم خاردار کشیده اند. یعنی در واقع خود دولت آنها را به تصرف در می آورد و اشغال میکند. به این ترتیب دروغ دیگر دولت آشکار شد. یعنی آن زمینهایی که دولت اسمش را گذاشته

بود "مرتج"، یا خود به تصرف و اشغال درآورده است و یا آنها را به به زوردارها و ظالم ها بخشیده است. و دولت فقط به دروغ گفتن بسنده نکرده است. معلوم است که دهقان و روستائی نمیتواند زمین بایر را دایر نکند و یا درخت ها را قطع نکند و برگ درختان را برای علوفه زمستانی نچیند. در این چند سال اخیر برای کنترل این کارهای روستائیان، ژاندرمها و جنگلبانی لوله بخاریها را میشمردند و از مردم رشوه و باج میگرفتند. حتی دهات و طویله ها را هم برای کشف چوب و برگ درخت کنترل و بازرسی میکردند. و از آن فراتر پرچین های دهات را هم بهانه باجگیری و پُر کردن جیب های خود میکردند. اگر هم با بهانه گیری ها چیزی گیرشان نمی افتاد، دست میبردند برای پرونده سازی و سپردن به دادگاه. دادگاه هم یا جریمه میکرد و یا حکم زندان میداد. به این ترتیب معلوم شد که علاوه بر دروغگوئی ظالم هم هستند. یعنی جنگل و زمین بایر را از مردم سلب میکند تا آنها را به خارجی ها و جاشهای زور گو بدهد. و اضافه بر آن رشوه و جریمه و زندان را هم برای مردم پابرهنه و گرسنه تحمیل کرده اند. به نظر میرسد اگر امکان داشته باشند خوابهای دیگری برایمان دیده اند. میبینیم که بعضی از چاههای آب را در دشت مریوان و "خاو و میرآباد" خریده است و فعلا همینطور گذاشته است که بمانند. انشا اله خیر باشد! از روال تاکنونی اش چنین به نظر میرسد: "اگر این بلوط را در دهانمان بگذارد فوراً یک دیگ هم زیر زبانمان میگذارد". تا حال برای آب پول نمیدادیم، میبینیم که سوراخ دیگری برای دزدی و چپاول را باز کرده اند و یواش یواش آب را هم باید بخریم. این بدبختی و خانه خرابی است. چند سال پیش در محال "شارویران" مهاباد زمینها را از "رعیت" ها گرفته و آنها را به "شرکت زراعی" تبدیل کرده است. حال که در این اوضاع و احوال ستاره اقبال رژیم رو به افول است، روستائیان آن منطقه خواهان باز پس گیری زمینهایشان شده اند. به خدا اگر سر این مار زخمی را له نکنیم، دست آخر ما را نیش میزند.

خوب حالا ببینیم عواقب این جنجالی که آفریده شد به کجا رسیده است؟ چگونه شد که برادران زندانی مان (از روستائیان بیلو) به میان ما بازگشتند؟

در ابتدا وقتی مردم "بیلو" به مریوان آمدند، رفتند پیش فرماندار و دادگاه و پادگان. به این و آن التماس کردند. در آخر پادگان به آنها گفته بود که پس از دو روز به آنان پاسخ خواهند داد. اما پس از آن دو روز هیچ جوابی نبود. بعد از آن به دادگاه آمدند و گفتند ما همینجا بست مینشینیم تا برادرانمان را آزاد نکنید، میمانیم. وای از آن یورشها و پرخاشهایی که بعضی از کاربدستان دادگستری علیه ما انجام دادند! چه اتهامات و تحقیرهایی در حق ما که نکردند و چه تهدیدهایی که متوجه ما ساختند. حتی تهدید کردند اگر دادگستری را ترک نکنیم، ژاندارم و پاسبان خبر میکنند که با لگد و آردنگی بیرونمان کنند. دروغ خوب نیست، بعضی هایمان خیلی ترسیدیم و نا امید شدیم. خدا قبول نمیکند، بعضی از پسران واقعا گوشیشان بدهکار نبود و پافشاری کردند که اله باله اگر هم ما را بُکشید از اینجا تکان نخواهیم خورد. زنان را چرا نگویم؟ نباید کتمان کنم که آنها واقعا خوب به مقابله و اعتراض برخاستند و به تهدید و ارباب بی تفاوت بودند. روز بعد هم یورش شان ادامه یافت. اما یواش یواش پسر های شهر بیشتر به جمع ما ملحق شدند و به دفاع از ما برخاستند. آنها(طرف مقابل ما) کمی نرم شدند. اینجا دیگر شروع کردند به قرآن قسم بخورند که مساله در حوزه اختیار آنها نیست، بلکه از تهران پایتخت حکم داده شده است و تا ۶ ماه زندانی را تمام نکنند، آزاد نخواهند شد و غیره و غیره. روز بعد هم دادگستری هنوز خود را بیچ و تاب میداد و بهانه ای دیگر تراشیدند. گفتند دادگستری سنندج تعطیل است و اداره دادگستری مریوان هم تعطیل خواهد بود، بنابراین شما بروید بیرون و تصحن را تمام کنید. اما ما با نیروی خود و کمک "دارسیرانی" ها و پسران شهر به آنها فشار آوردیم و سرانجام آنان را پشیمان کردیم و روز دوم مردم مریوان در مسجد جامع جمع شدند و تصمیم گرفتند که به دفاع از ما برخیزند. اینجا بود که کارمندان دادگستری هم تصمیم گرفتند که به جمع تحصن ما ملحق شوند. کاسب و انسانهای معتبر و ریش سفیدهای مریوان هم به رئیس دادگستری گفتند آن چهار زندانی باید آزاد شوند. دادگستری نرم تر شد. وای اوائل چطور برخورد میکردند و در آخر چگونه به ما ملحق شدند! واقعا اگر دست از اتحادمان برمیداشتیم و تحصن را در دوره فشارهای اولیه پایان میدادیم، آبرومان میرفت که هیچ، برادران زندانی مان هم آزاد نمیشدند. بلافاصله پس از آن اتفاق به جاهای مختلف تلگراف زدیم و ۶ نفر از برادران بیلو و همراه با ۲ مریوانی عازم سنندج شدند.

از دردسر آمد و رفتها میگذرم. بعلاوه دیدیم که بازاری مریوان هم، دستشان درد نکند، در حمایت از ما دُکان و بازار را بستند و تعطیل کردند. علیرغم همه اینها، هنوز بعضی از رئیس و روسا، گوشهایشان را پنبه گرفته بودند و حتی به ما پاسخ رد دادند. میخواستند که ما با سرافکنندگی برویم به جنگلبانی التماس کنیم که "رضایت" بدهد یا مدت حبس برادرانمان را به ۲ ماه کاهش بدهند. ما این خفت را نپذیرفتیم. وقتی در سنندج پاسخ رد گرفتیم، باید اذعان کنم که برخی از ما نا امید شدند. این پا و آن پا کردیم که قدم بعدی چه باشد؟ یکی میگفت فایده ای ندارد وقتی برادران از سنندج برگشتند، مساله را ختم کنیم و برویم خانه هایمان، بعضی هم میگفتندخبر! تا بهار هم تحصن را ادامه بدهیم و برخی پیشنهاد دادند، تاکتیک را عوض کنیم. خلاصه بحث از اعتصاب ("ایزراب") غذا

به میان آمد. در دفاع این پیشنهاد یکی میگفت برادران واقعا اگر آب زندان را نخورم، شب خوابم نمیبرد. یکی از بیلوئی ها گفت بگذارید این بدعت به نام بیلوئی ها ثبت نشود، بدنام مان میکند! عاقبت به این نتیجه رسیدیم که کسانی که وضع سلامت جسمی خوبی دارند و بخود اعتماد میکنند همراه با دختر و پسران شهری بزم (تاکتیک) را تغییر بدهند و تصمیم بگیرند که غیر از روزی یک استکان چای شیرین از هر نوع خوراک و نوشیدنی امتناع کنند. "نیت" آوردند که همین کار را بکنیم. این بود که از روز چهارشنبه که بیست روز از زمستان گذشته بود (۲۰ دی ماه ۱۳۵۷، ۱۰ ژانویه ۱۹۷۹) اعتصاب غذا را آغاز کردیم. طبیعی بود که برخی میگفتند سخت است ممکن است بمیریم، یکی میگفت اگر بلائی سر یکی از جوانهای شهر بیاید آبرویمان میرود و پدر و مادرها یقه مان را میگیرند. بعضی هم اصلا گوششان بدهکار نبود و سفت و سخت پای تصمیمشان ایستادند و مشغول آواز خواندن بودند!

برادران! این تزلزل هم گناه ما نبود. تجربه نکرده بودیم و نمیدانستیم که چگونه همان بزم (تاکتیک) ما را معروف کرده و شهرت مان را به رادیوها و روزنامه ها کشانده است. جوانان شجاع سنندج در حمایت از ما فراخوان دادند و روز بعد خود رفتند در مسجد جامع سنندج بست نشستند. حتی کارمندان ادارات هم اعلامیه ای منتشر کردند و هشدار دادند اگر بیلوئی ها را آزاد نکنند آنها هم از رفتن به سر کار امتناع خواهند کرد و اعتصاب خواهند کرد. این بود که تحركات سنندج آن شهر را زیر و رو کرد و فشار به دولت اوج گرفت. واقعا باید از سنندجی ها تشکر کرد. اما هر اندازه سنندجی ها با انصاف بودند، بعضی دین فروش و به ظاهر مسلمان و گوش بفرمان مالک، اعلامیه ای منتشر کردند و بر دیوارها نصب کردند که: "قضایای بیلوئی ها جنگ و نزاع درونی خودشان است و ربطی به جنب و جوشی که در میان مردم ایران برافه افتاده است ندارد و تحصن برای بیلوئی ها به حرکتی که در میان مسلمانان راه افتاده است، لطمه میزند". انگار ما "مسلمان" نیستیم، یهود و نسارا و روس و گبر و "داسنی" هستیم.

فرض بگیریم که بیلوئی ها اصلا مسلمان نیستند و مورد ظلم و زور هم قرار نگرفته اند. پس تکلیف مردم مریوان و تمام مردم مریوان چیست که به دفاع از ما برخاستند؟ آن حرفهایی که آن بی انصافها روی کاغذ آوردند و به دیوارها چسپاندند، یک دهن کجی بود به مریوانی ها و سنندجی های شجاع. دم جنباندنی بود به دور جاشها. اما در سایه اتحاد مریوانی و سنندجی خود آنها رسوا شدند و به خود آنان دهن کجی شد. از این افسوس میخورم که از یکطرف میگویند مسلمانیم و از طرف دیگر شعار میدهند: ای کارگر محروم، ای دهقان غارت شده و ای جوانان سرکوب شده! این ادعاها کجا و آن کاغذهای روی دیوار کجا؟ هر چه بود این حوادث چند درس را به ما نشان داد:

یکم: انسان در مبارزه برای گرفتن حق خود، به تنهایی به جایی نمی رسد. مبینیم که اگر تمام مردم بیلو از کوچک و بزرگ در دفاع از آن چهار زندانی بیلوئی به میدان نمی آمدند، به هدف خود نمیرسیدند.
دوم: التماس و شیون و زاری نزد ظالم دهشاهی ارزش ندارد. مگر نه اینکه در پادگان و دادگاه ما را بی محل کردند؟

سوم: نباید از تهدیدات و خط و نشان کشیدنهای ادارات بترسیم و مایوس شویم، مثل روحيات بعضی ها در روزهای اول دادگستری.

چهارم: اگر انسان روی حرف حق خودش بایستد و پافشاری کند، یواش یواش دیگران به کمک خواهند آمد و به این ترتیب تدریج قوی تر میشود. مگر ندیدیم که هنگامی که ما به تهدیدات و خط و نشان کشیدنها توجه نکردیم، مردم شهرها و دهات به حمایت از ما برخاستند؟ بگذارید همینجا از مردم: "دارسیران"، "ترخان آباد"، "ینگچه"، "سیف پائین و بالا"، "محمته"، "کانی میران"، "برده رشه"، "ساوچی"، "سرنزمار"، "چور" و "نه نه" و "مرگ" و "گویزه کویزه" و "نژمار" و "که له وینچه" و "چاوگ" و "باشماخ" بخاطر آن همه حمایت و پشتیبانی بی دریغ تشکر کنم.

پنجم: اگر مبارزه ما با روش و تاکتیکی پیش نرفت، نباید مایوس شویم بلکه باید باید شیوه دیگری را در پیش بگیریم. مگر نه اینکه اول به التماس روی آوردیم، بی نتیجه بود، تحصن کردیم، بازهم گوش ندادند. سرانجام روش مبارزه را به اعتصاب غذا تغییر دادیم و بالاخره موفق شدیم؟ این آخرین حرکت ما (اعتصاب غذا) انگار خار را به انتهای دُمشان فرو کرد! دکتر و پرستار فرستادند که به وضع سلامت اعتصابیون رسیدگی کنند. انصافا اینها هم وظیفه خود را مسئولانه پیش بردند. و در آخر این آنها بودند که به ما التماس میکردند، گفتند چهار روز، دو روز و یا لاقلا یک روز به آنها فرصت بدهیم تا زندانیان را آزاد کنند. ما، اما، سفت و سخت ایستادیم و گفتیم نه! همین الان باید آزاد شوند. و آنها حرفمان را پذیرفتند. پس باید منوجه بود که برای پیشبرد هر کاری، روش مناسب را انتخاب کرد. مگر نه اینکه: "زمین شیب دار را با جویبار و دشت را با حوضچه آبیاری میکنند، یا بوته را با داس و

درخت را با تبر می‌برند؟" ما با تحصن و اعتصاب زندانی هایمان را آزاد کردیم و "دارسیرانی" و "سیفی" هم با مبارزه و زور زمین های خود را پس گرفتند.

ششم: وقتی مردم متحد شوند و تاکتیک هایشان را مطابق نیاز مبارزه در راه حق خود عوض کنند. عاقبت پیروز میشوند. رحمت به قبر آن شاعر که گفته است: "اگر متحد باشیم و دست در دست هم، با یکدیگر زندگی کنیم و با همدیگر بمیریم، پیروز خواهیم شد، سربلند میمانیم و سرافکننده نخواهیم شد."

از اینها گذشته این ماجرا، چشم و گوش همه ما را باز کرد. دروغ و ریاکاری و توطئه ژاندارمها و جاشها را افشا کرد. میگفتند این "آشوب" ها در شهر خوب نیست و شهری از دهاتی بدش میاد و هزار حرف پوچ دیگر. اما خدا شاهد است دیدیم که همه آن حرفها دروغ و حُقه بازی بودند. همه برای این بود که رابطه بین شهری و دهاتی را خراب کنند تا خودشان مثل سابق ظالم و آغا و مالک، اسب خود را برانند. "آی ظالم! اگر یکبار من را فریب بدهی خدا از تو نگذرد، اما اگر بار دوم هم سر من کلاه گذاشتی، آنگاه خدا از خود من نگذرد."

خوب پس چکار کنیم که بار دیگر ما را فریب ندهند؟

باید بعضی اختلافات و کشمکش ها در بین خودمان را کنار بگذاریم. قبلا بخاطر "نوبت آب"، "قوم و قوم بازی"، "این طایفه و آن طایفه"، و هزار و یک خرده حساب دیگر، جنگ و مرافعه راه می افتاد. شاید تعجب کنید، اما بعضی وقتها بخاطر رقص و "هلپرکی" بین این روستا و آن روستا تبدیل به رقابت و نفرت و کینه میشد! در آن وسط هم جاش و مُفتش و فتنه گر و ژاندرم هم آتش بیار معرکه میشدند تا دو طرف دعوا را به پاسگاه و دادگاه بکشند که از هر دو طرف رشوه و باج بگیرند! واقعا حیف است که بعد از این اتحاد شکوهمند، دوباره بخاطر مسائل پیش یا افتاده و بخاطر خرده حسابهای کهنه، از یکدیگر دل چرکین باشیم. ببینید چگونه روستائیان

"سیف" زمینهای مصادره ای و اشغال شده خود را با اتحادشان دوباره پس گرفتند و کمر ظالم را شکستند؟

دهقان نسق دار و کارگر بی زمین (سیائی) با همکاری یکدیگر زمین ها را پس گرفتند. همه ما میدانیم که در دوره ارباب و رعیتی و دوره مالکی، به دهقان بی زمین ظلم بیشتری میشد. اگر مالیات بر "قطع درخت"، مالیات هائی چون: "جشنانه"، "سورانه"، برای دهقان صاحب نسق و زمین به دلیل داشتن زمین بود، آن مالیاتها بر دهقان فاقد زمین برای چه بود؟! حالا که حق را از ظالم میگیریم، منصفانه است که به "سیائی" هم زمین داده شود. اگر نه ظالم بین دهقان نسق دار و سیائی اختلاف میاندازد و آنها را بخاطر منافع خود به جان یکدیگر میاندازد و علیه هر دو دست بکار خواهد شد.

مردم جلسه تشکیل دادند و در آن جلسه این تصمیمات را گرفتند:

یک- شیربها نباید از هفت هزار تومان بیشتر تعیین شود.

دو- نرخ کرایه ماشین از دهات به شهر را که صاحب ماشین بی انصافانه تعیین کرده بود، کاهش بدهند.

سه- نرخ کرایه تراکتور برای شخم را تنزل داد.

چهار- تصمیم گرفتند از آن به بعد اختلاف بین خود را به پاسگاه نبرند و خودشان با مشورت و همیاری آنها را حل کنند.

پنج- صاحب آسیابیی که نرخ آرد کردن گندم را زیاد تعیین کرده بود، ناچار کردند که هزینه را کاهش بدهد.

بعلاوه مردم در آن نشست شان رای دادند که چند نفر مورد اعتماد و دست و دامن پاک و با انصاف را انتخاب کنند که ناظر پیشبرد آن تصمیمات باشند.

در "بیساران" منطقه "ژاورد" هم مردم به همین ترتیب جمع شده اند و تصمیماتی گرفته اند. اتحاد واقعا با حرف نمیشود. به گفته قدیمی ها هر مرد، سنگی برای ساختن عمارت مایه بگذارد. تا دیگر فرییمان ندهند. ژاندارمها در دهات راه افتاده اند و گفته اند دولت عوض شده است و هر کس نیازی دارد به پاسگاه مراجعه کند تا برآورد کنند. مثلا آب، برق، حمام و غیره. هر کس هم جاش بشود ماهیانه دوهزار تومان به او حقوق میدهم. این دروغ است. در شهرهای بزرگ و از جمله پایتخت با آنهمه تظاهرات و شهید دادنها، هنوز کمبود آب و برق هست. چطور شد اینها میگویند به دهات آب و برق میدهم؟ دروغ که هزینه ندارد! ما دیگر فریب نخواهیم خورد، دوره مزدوری و جاشیه تی بسر آمده است. چون کسی که جاش میشود یا خود را به کشتن میدهد و یا شهری و دهاتی را میگشود. مگر نشنیدیم که جاشهای "قلخانی" چگونه آن برادر بی گناه ما را گُشتند؟" (پایان اعلامیه بیلو)

چند نکته در مورد اعلامیه بیلو:

در محل، در صحن اداره دادگستری، دهقان چرتکه میانداخت که آیا اعتصاب غذا "به اسم" روستائیان "بیلو" ثبت خواهد شد و آیا آن اقدام آنها را "بدنام" نخواهد کرد؟

"دیدگاه" فواد ایرادات زیادی داشت. شاید او چندان اهمیت نمیداد که در آن دوره تلاطم اجتماعی، بجای انتقاد و انتقاد از خود، نخبان سیاسی جامعه که بهترین هایش در میان جمع کومه له بود، میبایست برنامه و راهی پیش پای مردم میگذاشتند. نه او، عمیقا معتقد به "عمل" و فداکاری "روشنفکر" در راه دهقان و "منافع" زحمتکشانش بود. اما، تجربه نشان داد که او در این مورد اشتباه فاحشی مرتکب شد. "بیلو" سرچای خودش است و در دوره رژیم اسلامی، به مناطق "گردشگری" حاشیه دریاچه زریبار تبدیل شده است. فواد که همه تلاش اش را کرد تا زمین های

غصب شده دوره "مالکی" به دهقانان "ستم دیده" و "خوش نشین" های فاقد زمین بازگردد، نیست که ببیند آن نوع "رمانتیسیم انقلابی"، موهومات سوسیالیسم تخیلی و دهقانی و مربوط به دوره ماقبل سرمایه داری بود. نیست تا به چشم خود ببیند که دهقانانی که او "برایشان" اتحادیه دهقانی و مسلح تشکیل داد، اکثر زمین های "پس گرفته" از "مالکان و جاشها"، یا در محدوده شهر قرار گرفته اند و یا در حوزه های گردشگری و توریستی حاشیه دریاچه زریبار. زمینی برای "کشت" در کار نبود که "خوش نشین" هم به تکه ای از آن بچسبید. یک ذره درک از اقتصاد سیاسی و نگاه صرف به دارسیران و بیلو، همان وقتها نشان میداد که جنگ بر سر تصاحب زمین های حاشیه شهر، "جنگ دهقانی" نبود، جنگ بود بر سر "سهم" از اجاره زمینها و "مستغلات" که داشتند به پارک و زیر بنای شهرک سازی و هتل داری و مراکز تفریح و گردشگری تبدیل میشدند. همان وقتها که فواد و امثال "رئوف کهنه پوشی" جانبازی میکردند که "اعتصاب غذا" را ادامه بدهند، خود "دهقان" بست نشسته و بظاهر در حال "اعتصاب غذا" به بهانه "نماز" از دادگستری خارج میشد و میرفت شکمش را با نان و کیاب پر میکرد! میرفت "خدمت" همان مالکان و "شیخ" هائی که ظاهرا در اعتراض علیه آنان در دادگستری بست نشسته بودند. که "تملق" بگویند که برای "روز مبادا" آینده خود و روابط با "ارباب" را با "ماجراجویی" تیره نکنند. آری "مبارزه" دهقان با همه آن حسابگری های ارزان و نازل و فرصت طلبانه و عافیت طلبانه جوش خورده بود، ظرفیت و ذهنیت معامله گرانه ای که البته کسانی چون رئوف کهنه پوشی و عطا رستمی آنرا پرورشی شناخته بودند، اما هزار افسوس که "اتورپته سیاسی" فواد، آن منش و "خلق و خوی" چرتکه انداز مزور دهقانی را از زیر تیغ انتقاد آن "کمونیست های فاقد پیشینه" زندان سیاسی" از زیر ضرب بیرون برد.